

## به حج رفتن روباه



بمناسبت وضعیت در هم بر هم کنونی جهان  
ترجمه اقتباسی و تکمیل اثر عبدالله شایق\* با همین نام  
ا.م. شیری- پائیز ۱۳۸۴



روبه مکار،  
پیر و افتاده،  
مانده از شکار.  
دنبال مرغان،  
دویدن نتوان،  
شکم سیر کردن  
از آن‌ها نتوان،  
پس چه باید کرد؟

راه دیگری،  
چاره باید کرد!  
اندیشید و یافت.  
از کتان و نخ،  
کیسه‌ای ببافت.  
عمامه به سر،  
شالی به کمر،  
عصائی به دست،  
رفت و رفت و رفت،  
سوی مرغان،  
کمی دورتر،  
بانگ زد و گفت:  
آی آهای مرغان!  
جوجه، خروسان!  
تاج بر سران،  
نترسید از من!  
بیانید نزدیک،  
نگاهم کنید!  
من دگر پیرم،  
مردنم نزدیک.  
زانکه من بسیار،  
از شماها را،  
دزدکی خوردم.  
حلالم کنید،  
عذرم پذیرید!  
گرسنه بودم،  
جوان و نادان،  
آن روزهای دور  
حلال و حرام،  
فرقی هیچکدام  
نداشته برام  
جهل و نادانی،  
دور جوانی.  
اینک گذشته.  
با پشت خمم،  
خوب می‌فهمم،  
باید بکشم،  
بار گناهان،  
از همان دوران!  
حالا که پیرم

کعبه می‌روم،  
تا ز درگاه حق،  
مغفرت جویم!  
باورم کنید،  
شما بیائید،  
همگی با هم،  
در صلح و صفا،  
بسوی کعبه،  
پیش آن خدا  
با هم برویم!  
هم من و شما،  
جملگی یکجا،  
حاجی می‌شویم!  
بوقت نماز،  
این خروس ناز،  
باشه پیش نماز.  
کاکل به سری،  
بر بلندی رفت.  
بانگ برآورد:  
الله اکبر!  
این روباه دیگر  
آن روباهه نیست!  
تغییر خصلت،  
داده است یکسر!  
دسته‌ای بزرگ  
زان مرغان خام،  
باورش کردند.  
هر یک از خانه،  
اسباب سفر،  
آماده کردند،  
جمعیا با هم،  
پای پیاده،  
راه کعبه را،  
در پیش گرفتند.  
مدتی رفتند.  
آفتاب خسته،  
پشت کوه‌ها،  
چهره پنهان کرد.  
آن‌ها نیز خسته،  
در گوشه‌ای دنج،

ساکت و آرام،  
جملگی خفتند.  
روبه مگار،  
نیمه‌های شب،  
کیسه باز کرد،  
خفته مرغان را،  
در آن بیانداخت .  
خروسی هشیار،  
حیله را فهمید،  
بانگ برآورد!  
دیگر خفتگان،  
از خواب پریدند،  
با نوک و منقار،  
حمله بر روباه،  
کیسه دریدند.  
همگی با هم،  
افتان و خیزان،  
راه مرغدان،  
در پیش گرفتند.

از اینجا به بعد، عبدالله شایق از سرنوشت روباه و اعمال بعدی او  
اطلاعی بدست نمی‌دهد. اما، بعدها معلوم شد:

آن روباه پیر،  
زخمی و خسته،  
با پای لرزان،  
کند و آهسته،  
در کوه و صحرا،  
جنگل و بیشه،  
گشت و گشت و گشت،  
شغال و کفتار،  
گرگ بدکردار،  
شیر درنده، مار گزنده،  
گروهی جمع کرد.  
پا به پای هم،  
جملگی با هم،  
به مکه رفتند.  
چون حاجی شدند،  
روباه در پیش،  
دیگران در پی  
یک سره سوی،  
مرغدان رفتند.

آن روباه پیر،  
بر بلندی رفت،  
مشتش در هوا،  
کف کرده دهان،  
زوزه‌های کشید،  
فرمان حمله،  
به مرغدانی داد.  
دسته و حوش،  
در اندک زمان،  
با چنگ و دندان،  
آن مرغدانی را،  
از جا برکنند،  
از مرغ و خروس،  
خیلی را کشتند،  
خیلی را خوردند.  
پرها در هوا،  
سرها در زمین،  
های و غلغله،  
جیغ و ول - وله،  
همه جا پر شد.  
عده‌ای جستند،  
چند تائی رستند.  
جوجه فکلی،  
مرغ کاکلی،  
خروس گل - گلی،  
عده ای دیگر،  
جهید و رهید.  
هر یکی به سوئی،  
هر که به کویی.  
زار و سرگردان،  
ویلان و نالان،  
در کوه و صحرا،  
دشت و بیابان،  
مدتی گشتند.  
بعد از مدتی،  
آن رهیدگان،  
جوجه و خروسان،  
با قد - قد و جیک - جیک،  
قو - قوی قو قو،  
به هم رسیدند.

جمع شان جمع شد.  
همگی بودند،  
غیر از مردگان،  
غیر از کشته‌ها.  
مرغ کاکلی، جوجه فکلی،  
خروس گل- گلی،  
یک صدا باهم،  
به حرف آمدند:  
روباه نمی‌خواست، مارا بخوره.  
دندان نداره،  
او فقط می‌خواست:  
همه ما را،  
در کول خودش،  
به حج بیره.  
روباه پیره، تجربه داره،  
خیلی عاقله، ما همه جوان.  
خوب و بد چیه؟  
ما چه می‌دانیم!  
ببینید! آن‌ها،  
همگی با هم،  
به مکه رفتند،  
زیارت کردند،  
حاجی هم شدند.  
اما ما را بین،  
آنهمه کشته،  
آنهمه مرده،  
خانه مان ویران،  
همه دربدر.  
آن شب آن خروس،  
با جار و جنجال،  
با داد و فریاد،  
نگذاشت که ما،  
همراه روباه،  
به حج برویم.  
عیبی نداره،  
بیائید با هم،  
برویم پیش‌اش،  
التماس کنیم،  
معذرت خواهیم،  
راضی‌اش کنیم.

شاید این دفعه،  
اجازه دهد، به حج برویم.  
این روباه پیر،  
عافل است عافل،  
ببینید اینک،  
همه آزادیم،  
هر جا می‌پریم.  
در دشت و صحرا،  
در کوه و جنگل،  
هر کجا خواستیم،  
آنجا می‌چریم.  
خروسی دیگر،  
از میان جمع،  
با جمعی باهم،  
با لحنی دیگر،  
بانگ برآورد:  
گوش کنید یاران!  
روباه، روباهه،  
حیله کارشه،  
کلک بارشه،  
حرفاش دروغه،  
توبه‌اش دروغ.  
ما تمام عمر،  
با پنجه و منقار؛  
در میان خاک،  
دانه می‌جوییم.  
اما روباهان،  
همه وحشیان،  
قاتل مرغان،  
با چنگ و دندان،  
ما را می‌درند،  
ما را می‌خورند.  
گوش کنید یاران،  
دست نگه دارید!  
کجا می‌روید؟  
نروید این راه!  
سوی مکاران؟  
سوی وحشیان؟

---

\*- عبدالله شایق: (۲۴ فوریه سال ۱۸۸۱، تفلیس- ۲۴ ژوئیه ۱۹۵۹، باکو) شاعر، نویسنده، مدرس، مترجم و یکی از بانیان ادبیات کودک در آذربایجان.